

برگزاری دومین کنگره ملی شهدای استان در سال ۱۴۰۰

فرمانده سپاه امام رضا(ع)خراسان رضوی از برگزاری دومین کنگره ملی شهدای استان خبر داد و گفت: نخستین کنگره ملی شهدای این استان سال ۱۳۸۸ در مشهد برگزار شد و مطابق برنامه ریزی، دومین کنگره ملی ۱۸هزار شهید استان سال ۱۴۰۰ برگزار می شود. به گزارش ایرنا، سردار یعقوبعلی نظری در نشست هم اندیشی قرارگاه رسانه‌ای

خراسان رضوی با حضور مدیران رسانه‌های استان افزود: این قرارگاه در ۲سال زمان باقی مانده به برپایی دومین کنگره شهدای خراسان رضوی نقش مهمی در تولید محتوا و هر چه مردمی کردن این کنگره ملی دارد. وی به طراحی ۴ کنگره

شهدا در شهرستان های نیشابور، سبزوار، تربت حیدریه و کاشمر در همین چارچوب و هماهنگی برای برپایی هر چه باشکوه تر این رویداد ملی اشاره و بیان کرد: پس از پایان جنگ تحمیلی در تمام استان های کشور و برخی شهرهای برجسته کنگره ملی

شهدای دفاع مقدس به صورت سالانه برگزار می شود. فرمانده سپاه امام رضا(ع) خراسان رضوی ادامه داد: قرارگاه رسانه‌ای استان برای تولید محتوا و برنامه ریزی های لازم به منظور اثربخشی حداکثری کنگره شهدا اقدامات مناسب و بهنگام را انجام دهد؛ زیرا بسیاری از مشکلات اقتصادی و معیشتی موجود در جامعه با پیاده سازی فرهنگ ایثار و شهادت در مسیر مطلوب برای رفیع قرار می گیرند.

از کرخه تا کردستان

روایت خاطرات حاج حسین اژدری از روزهای سخت کرخه و شب های سرد کردستان

الهام مهدیزاده

«سرهای بریده را گذاشته بودند گوشه‌ای از وانت. جسم‌هایی بی جان را روی هم گذاشته بودند و پاهای بدن های بی سر، سرد و بی جان از انتهای وانت بیرون زده بود. یا حسین (ع)... یا اباعبد... (ع) همه مات و میهوت این بدن های بی سر بودند. آتش باران جنگ ادامه داشت. ما باید سر پا می ایستادیم، حتی اگر جسمی بی سر می دیدیم.» یادآوری خاطرات جنگ و شب و روزهای کردستان، چشم های بی فروغ و کم نورش را قرمز می کند و اشک میهمان پیرمرد می شود. حاج حسین اژدری، معروف به «حسین باغیون» از قدیمی های محله مشهدقلی است. جنگ رفته و چشم در راه دفاع از من و ما داده است. حاج حسین ۸۴ بهار از خدا عمر گرفته است اما حکایت رخسارش با آنچه در شناسنامه اش نوشته، قدری متفاوت است. می گوید که از هفت دولت آزاد است؛ «آزاد آزادم. نه از سپاه و بنیاد ریالی پول گرفته ام؛ نه بیمه، ایثار گری دارم. نه یارانه می گیرم. من و حاج خانم، خدا را شکر، با اجاره مغازه سسر می کنیم. از ما محتاج تر زیاد هست. ما بزم به آسان یارانه بدهد. تنها دفتر چه‌ای که دارم دفتر چه بیمه سلامت است.» دوبار عمل جراحی قلب باز و آنژیوگرافی انجام داده و حتی برای یکی از عمل ها و جور کردن پولش، یکی از زمین های کشاورزش را فروخته است. روایت پیش رو روایت حاج حسین است از کرخه تا کردستان؛ روایت حاج حسین که در پنجاه سالگی راهی جبهه شد. هنوز نشأشان خانه حاج حسین را پیدا نکرده ایم. هر کس یک نشانی می دهد. یکی می گوید حتما رفته نان بخرد. یکی هم می گوید حاج حسین باغیون را دیده که به سمت یکی از مغازه های سر کوچه می رفته. «اما همه یک حرف مشترک می گویند؛ «تلفن ندارد که به او خبر دهیم.» نشانی خانه را اهالی می دهند تا از همسرش، سراغ او را بگیریم. بعد از چند باری که در می زنیم، و به در می کوپیم، صدرا را می شنوند. از پنجره یکی از اتاق ها سرش را بیرون می آورد و می گوید: مادر جان حاج حسین رفت بیرون؛ بلد نیستم شماره اش را بگیرم. اگر دل و دماغ داری چند دقیقه دم در باش. پاهایم قوت ندارد که سریع پایین بیایم. همین دور و برهاست. الان می آیم که با هم دنبالش برویم. گفت یک سر تا بنگاه می رود.

چند دقیقه می گذرد اما حاج خانم هنوز از پله ها پایین نیامده است. فروشنده یکی از مغازه های کناری از فرصت استفاده می کند؛ «آمده اید از حاج حسین گزارش بنویسید؟ مرد خوبی است. چند سال جبهه رفته و یک چشمش در جنگ نابینا شده است. از قدیمی های مشهدقلی است.» حرف های او که تمام می شود، بالاخره حاج خانم پایش می آید. کلید در قفل می چرخد و در را باز می کند. کلیدش را به نخ پزگی وصل کرده و از گوشه روسری آویزان کرده است. دستان پیرزن کمی می لرزد. باید برای بسته شدن در کمی صبور باشیم.

دفاع تا آخرین نفس

در را می بندد تا به دنبال حاج حسین برویم. دست هایش هنوز می لرزد و با همان دست های لرزان نشانی می دهد: «از این طرف باید برویم. مادر جان گفتی؛ آمده‌ای خاطرات جنگ حاج حسین را بنشوی یا از خاطرات مشهدقلی برایت بگویم؟» از قدیمی های این محله هستیم. همه ما را می شناسند. زمانی دور تا دور اینجا باغ بود. باغ های اینجا ارباب داشت و شوهرم برای او کار می کرد. به خاطر همین همه اهالی به حاج حسین، حاج حسین

می گرفت.

خانواده ام را به خدا سپردم

بین صحبت حاج حسین، صدای به هم خوردن چند استکان از آشپزخانه به گوش می رسد. دست های حاج خانم می لرزد و استکان های داخل سینی با لرزش دست هایش به صدا درآمده است، جوری که نگاه های توأم با نگرانی ما برای ریختن یا نریختن استکان های چای روی زمین به او دوخته می شود. نیم خیز می شوم و سینی چای را از او می گیرم. دست حاج خانم سبک می شود، اما دلش آرام ندارد و دوباره برای آوردن سید میوه، راهی آشپزخانه می شود.

حاج خانم با همان صفایی که از او انتظار می رفت، تعارف پشت تعارف به ما حواله ب و تساب از خاطرات جنگش برای آنان می گوید. با دیدن ما و اینکه قرار است پای خاطرات جنگ او بنشینیم، سسر ذوق می آید؛ «خدا خیرتان بدهد. هر قدر از جنگ بنویسید، کم است. من می گویم اگر دنبال اجر خیر هستید، برای جوان ها از جنگ بگویید. خدا شاهد است که منظورم خودم نیستم. اگر کسی از آن جوان هایی بگوید که گوش خرمشان روی زمین این خاک ریخت تا دشمن به خانه های مردم راه پیدا نکند، ثواب کرده است. شاید باور تان نشود؛ الان داشتیم از روزی که سرهای بریده دیدم، برای اهل محل می گفتیم.»

حاج خانم با همان کمر خمیده، خودش را کمی نزدیک می کند تا آرام جمله ای را به حاج حسین بگوید. حاج حسین با تکان سرش و چند بار گفتن کلمه «باشه» حرف های آرام حاج خانم را تأیید می کند و خطاب به من می گوید: «برویم خانه؛ یک چای تلخ پیدا می شود. همان جا حرف می زنیم و هر چیزی که خواستیم، برایشان تعریف می کنیم.»

حاج خانم با همان کمر خمیده، خودش را کمی نزدیک می کند تا آرام جمله ای را به حاج حسین بگوید. حاج حسین با تکان سرش و چند بار گفتن کلمه «باشه» حرف های آرام حاج خانم را تأیید می کند و خطاب به من می گوید: «برویم خانه؛ یک چای تلخ پیدا می شود. همان جا حرف می زنیم و هر چیزی که خواستیم، برایشان تعریف می کنیم.»

حاج خانم با همان کمر خمیده، خودش را کمی نزدیک می کند تا آرام جمله ای را به حاج حسین بگوید. حاج حسین با تکان سرش و چند بار گفتن کلمه «باشه» حرف های آرام حاج خانم را تأیید می کند و خطاب به من می گوید: «برویم خانه؛ یک چای تلخ پیدا می شود. همان جا حرف می زنیم و هر چیزی که خواستیم، برایشان تعریف می کنیم.»

همین ما برای شاکفانی است

بغض های حاج خانم با شنیدن خاطرات آن روزها تازه می شود. حاج خانم نفس بلندی می کشد و می گوید: «چه روزهای سختی بود؛ با بدبختی تلفن می زدم تا بتوانم حال حاج حسین را ببرسم. تلفن نداشتیم و باید می رفتم مخابرات تا برایم شماره بگیرند. آن روزها پسر یک سال بیشتر نداشت. حاج حسین خیلی دلش برای پسرمان تنگ بود. بچه هم سن و سالی نداشت و نمی توانست حرف بزند تا پدرش از پشت تلفن صدایش را بشنود. بعد از مدتی یاد گرفتم که زمان بیدار شدن و گرسنگی بچه به مخابرات بروم. موقع گرسنگی بچه گریه می کرد و حاج حسین صدایش را می شنید. حاج حسین از همان روزهای اولی که به جنگ رفت به من سپرد تا زمانی که او در جبهه است هر کسی یا مسئولی نفر هستیید و همین باغ و گاوهایی که داریم، می توانم جرتان را تأمین کند. ما ۱۲،۱۰ گاو ششیرده داشتیم. محله ما آدم های خوبی داشت و همه هوای من و پسرم را داشتند اما مگر می شود یک زن تنها و بچه کوچک، شب ها و در تنهایی، بدون ترس از دزد سر روی بالش

بگذارند؟ آن روزها یکی از گاوها را که دزد برد، به یکی از همسایه ها سپردم که دیواری برای طولیه درست کنند تا بقیه گاوها را نبرند. حاج خانم ادامه می دهد: وسط صحبت شما و حاج حسین پریدم. شما هم چاینان سرد شد. من بروم چای جدید بپرزم و بیایم. مادر جان اینجا خانه خودتان است؛ تعارف نکنید.

وقتی آب مرا برد

حاج حسین با آنکه هشتاد و خرده‌ای سن دارد، خاطرات جنگ را به طور کامل به یاد دارد و با وسواس خاص تعریف می کند: اولین سال هایی که جبهه رفتم، مرا به خوزستان فرستادند. یک بار که با قایق در کرخه تجهیزات جابه جا می کردیم، با موج یک انفجار قایق ما چپ شد. هر یک از رزمنده هایی که داخل قایق بودند، به داخل آب افتادند و موج آب آن ها را به سویی برد. داخل آب که افتادم، گفتم فکر نکنم زنده برگردم. همان طور که داشتم اشهد را می خواندم، چشمم به ریشه های یکی از درختچه های کرخه افتاد. تا جایی که توان داشتم، دستم را کشیدم تا به ریشه آن درخت برسانم. چند ساعت بعد از چپ شدن قایق از دور صدای چند قایق نجات را شنیدم که برای پیدا کردن رزمنده هایی که داخل آب افتاده بودند گشت می زدند. چندبار داد زدم اما صدایم به گوششان نرسید. هوا رو به تاریکی بود. دستم گزگز می کرد.

چند ساعت بود که ریشه درختچه را گرفته بودم و خون از جریان افتاده بود. همان طور که بی حال بودم، چند بار امام رضا(ع) و اباعبد... (ع) را یاد کردم. همان طور که ذکر می گفتم؛ قایقی سمت من آمد و من را پیدا کردند. یکبار هم در کردستان با موج انفجار، خرده شیشه ها داخل چشم چپم فرو رفت و چشمم را از دست دادم. الان اوضاع چشم راستم هم خوب نیست و بینایی اش کم شده است.

پاهای یخ زده داخل بوتین ها

روایت از کردستان و روزهایی که حاج حسین آنجا بوده، با روزهای سرد زمستان همراه می شود؛ «کردستان که رفتم، زمستان بود. هوای کردستان در تابستان سرد است؛ چه برسد که در زمستان آنجا باشی. تازانو برف آمده و دفاع از کشور و مرزها برای رزمنده ها سخت بود. باید مسیر رفت و آمدمان را باز می کردیم و با چند رزمنده و چند بیل که در اختیار داشتیم، برف ها را کنار می زدیم. چند ساعتی بدون کلاه و کلاه ها به دشمن بدهیم. بارها اتفاق افتاد که خورد و خوراک برای رزمنده ها و کفش نداشتیم. اما الان... بعضی از جوان ها بیکارند و عاطل و باطل می چرخند. تو را به خدا به داد جوان ها برسید.»

دیدن سرهای بریده رزمنده ها

یادآوری کردستان و خاطراتش

برای حاج حسین درآور است؛ آنجا که روایتگر سرهای بریده است. در این روایت اشک ها میان حرف های حاج حسین او را همراهی می کند؛ «ما برای این خاک چه گل هایی را از دست دادیم. بعضی هایشان حتی از درس و مدرسه زده بودند تا جبهه بپیایند. خدا اگر هزارهزار بار از این بچه ها بنویسید، از این خون های گرمی که روی خاک ریخته، کم است. جنگ جوان های ما را گرفت. یادم نمی رود آن شب گوشه وانت و سرهای بریده جوان های مردم را... لاله الا...».

چهره و چشم های اشک آلودش را با دست های لرزانش پنهان می کند. حاج خانم با همان کلام شیرینش به همسر دلداری می دهد؛ «حاج حسین، چرا گریه می کنی؟ آن ها شهیدند. خدا بهترین جایگاه ها را به آن ها داده است. دعا کن ما هم با آبرو و عزت بمیریم. مادر جان ما که عمری از خدا گرفته ایم، الان از خدا فقط مرگ با عزت و آبرو می خواهیم.»

با چای که حاج خانم آورده، حاج حسین کمی گلوتازه می کند تا روایت آن شب را ادامه دهد؛ «آن شب را هیچ وقت فراموش نمی کنم. جنگ کم بدبختی برای مردم نیاورده بود که داخل کشور هم بعضی ها سوا استفاده می کردند. کردستان آن روزها در داخل هم دعوا داشت. جوان هایی را که برای دفاع آمده بودند، کردهای دموکرات سسر بریده بودند. چند سسر را کنار وانت گذاشته بودند. جسم های بی سر هم داخل وانت بود. پیادم نمی رود یکی از جوان ها را که قد بلندی داشت و پاهای کشیده و بی روحش از آخر وانت بیرون زده بود. مرگ جوان سخت است.»

پایان این خاطره با سکوتی عجیب همراه است. کسی نمی داند بعد از این خاطره، چگونه سر حرف را باز کند.

بهداد جوان ما برسید

سکوت را دوباره حاج حسین با درخواست هایی که از مسئولان دارد، می شکند؛ «تو را به امام رضا(ع) قسم می دهم بیه داد جوان ها برسید. خدا شاهد است که در این محله بارها دیده ام که پسر بچه هایی ده دوازده به راحتی سیگار می کشند. بعضی وقت ها هم مواد می کشند. پدر و مادر این بچه ها چه غذایی می کشند؟ برای مسئولان ما چقدر سخت است که جلو مواد را بگیرند؟! ما جنگ را با بدبختی و دست خالی پشت سر گذاشتیم. بدون آنکه یک وجب خاک به دشمن بدهیم. بارها اتفاق افتاد که خورد و خوراک برای رزمنده ها و کفش نداشتیم. اما الان... بعضی از جوان ها بیکارند و عاطل و باطل می چرخند. تو را به خدا به داد جوان ها برسید.»

شهریار

روزنامه شهرامید ورزشکار

شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۹۸ شماره ۲۹۳۵

۰۷

۰۷

قالب خاطره



لبخند زیبای بسیجی

لبخندها عاشقانه بود و ناب. از سوادای دل بود و بر دل می نشست. وقت شادی و غیر شادی هم نداشت، خنده همیشه بود؛ درست مثل گل های بی مثالی که عمرشان کوتاه است.

خاطرات رز منندگان خراسانی

ناصر قل هوا...

خاطره از شهید ناصر سازگار

در محله مان (مقدم نخریسی) قبل از انقلاب و در ماه رمضان در خانه ها دوره قرآن برگزار می شد و شب آخر، هر کس افتخار خواندن قل هوا... نصیبش می شد، باید اعضای دوره را به شام مهمان می کرد. به یکی از دوستانم شب آخر ماه رمضان، قل هوا... افتاد و پدرش بعداز عید فطر، همه را به شام دعوت کرد. همان شب، سپاه شود. بعد هم به پادگان امام رضا(ع) معرفی شد. مربی آموزشی تاکتیک او هم شهید «خالو» بود. او از جمله مربیانی بود که همه از او حساب می بردند. نگهبان آسایشگاه تعریف می کرد یک شب ناصر قل هوا... داخل آسایشگاه از تخت دوطبقه افتاد پایین اما به جای اینکه بلند شود و آه و ناله کند، در حالت خواب و بیداری داخل آسایشگاه شروع کرد به سینه خیز رفتن و دائم می گفت «استاد خالو! ببخشید دارم می رم.» یادشان به خیر؛ هم شهید خالو هم شهید ناصر قل هوا... را.

هفته ای که گذشت

رونمایی از ۲۰۰ عنوان کتاب خاطرات دفاع مقدس

هم زمان با آخرین روز از هفته دفاع مقدس از ۲۰۰ عنوان کتاب خاطرات و سرگذشته رزمندگان در موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس رونمایی شد.

آغاز به کار «رادیو اربعین»

رادیو اربعین از دیروز (۷ مهر) از طریق راديو نما و همچنین روی موج افام ردیف ۹۵.۵ مگاهرتز و در نجف اشرف و کربلا نیز از طریق موج FM قابل دریافت است.

«سمندر»؛ روایتگر سال های دفاع مقدس به بازار کتاب آمد

حسین سعیدی، مدیرعامل به نشر، از انتشار کتاب «سمندر» نوشته مصطفی جمشیدی و در ۱۰۸ صفحه خبر داد. مصطفی جمشیدی در این اثر، وضعیت یک پل را در سال های دفاع مقدس که نویسنده از آن نگهدیانی می کند، روایت کرده است.

آغاز به کار سامانه «سجایای دانش آموزی»

محمدعلی فقیه، مدیرکل آموزش بنیاد شهید و امور ایثارگران، گفت: در راستای تکمیل فازهای طرح سیرت، سامانه «سجایای دانش آموزی» برای به روزرسانی تبادل اطلاعات آموزشی، مالی و تحصیلی دانش آموزان شاهد و ایثارگر آغاز به کار کرد.

تقویم تاریخ

۱) ۸ مهر ۱۳۶۴: شهادت سرلشکر آنباشناسان، فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) و فرمانده لشکر ۲۳ نیروهای ویژه هوایردان تش در جریان درگیری مستقیم با دشمن در منطقه سرسول کلاشین عراق و برائثر برخورد ترکش موشک های گراد؛ شهادت شهیدمحمد توسلی قائممقام سپاه(پاوه)۱۳۵۹)

۲) ۹ مهر ۱۳۶۱: عملیات مسلم بن عقیل در منطقه سومار، ارتفاعات مسلط برمندی

۳) ۱۰مهر ۱۳۶۱: وقوع درگیری شدید بین مدافعان خرمشهر و نیروهای عراقی؛ شهادت سردار داریوش ریزوندی، فرمانده گردان مالک اشتر لشکر ۲۷ محمدرسول ا..(ص) (۱۳۶۱): شهادت سردار حسین ناجیان، مسئول ستاد پشتیبانی جنگ در جبهه جنوب(۱۳۶۱)

۴) ۱۱مهر ۱۳۶۱: قطع کامل روابط سیاسی و دیپلماتیک ایران و عراق

۵) ۱۲مهر ۱۳۶۶: سالروز عملیات پیروزمندانۀ ظفر ۲

۶) ۱۴مهر ۱۳۵۹: تأسیس ستاد پشتیبانی و امداد جنگ، به فرمان امام خمینی(ره)